



رادیو

● تری ال پارسونز
ترجمه زهره جنابی

سازمان رادیویی «اونتاریو» (Ontario) یکی از ایالت‌های مرکزی کانادا که شهر تورنتو در آن قرار دارد، برای گرامی-دانشت بیست و پنجمین سالگرد تأسیس، مسابقه‌ای را با عنوان «رادیو در زمان من» ترتیب داد. بیش از ۸۰ مقاله از ۲۹ کشور برای این مسابقه ارسال شد. متن حاضر مقاله برگزیده این مسابقات است که توسط تری پارسونز از نبراسکا نوشته شده است.

از اولین خاطرات دوران کودکی‌ام که به روشنی به خاطر دارم، پذیرگم و جعبه خاکستری بزرگ او با چراغها و دکمه‌های عجیب و غریب آن است. در آن زمان، صداهای بی‌بیب و بوق عجیبی که از این دستگاه شنیده می‌شد، اصلاً برایم معنایی نداشت، اما قطعاً آنها صداهای جادویی بودند، زیرا برای پدر بزرگ، شادی زاهد الوصفی را به ارمغان می‌آوردند. او پس از گوش کردن به این صداهای وسیله‌ای را که از فلز و چوب ساخته شده بود، می‌آورد و عاشقانه دستش را روی آن می‌گذاشت و سعی می‌کرد بعضی از آن صداهای

بود که عشق به رادیو را به ارث بردم. این وسیله شبه‌ای تنهایی من را- که در کودکی پدر و مادرم را از دست داده بودم- با شادی و شگفتی بر می‌گرد.

می‌توانستم صداهای را از مکان‌هایی بشنوم که مطمئن بودم هرگز نمی‌توانم آنجاها را ببینم. شهرهایی که اسم‌هایشان یادآور شیفتگی و محبت است، شهرهایی مانند مسکو، وائیکان، ایسونه لندن و کاتماندو. اساسی بعضی از ایستگاه‌های

بی‌بیب و بوق را خودش تولید کند. در آن زمان، هرگز نمی‌توانستم آن لبخند فرشته‌گونه پدر بزرگ را درک کنم. این گونه



رادیویی سحرآمیز به نظر می‌رسیدند؛ مانند «صدای لیبرته» (Radio Libertad)، «صدای آمریکایک» (Voice of America)، «رادیو وری تاس» (Radio Vozes)، «رادیو زاراکی» (Radio Zaracy) و «صدای آند» (the Andes of Voice of)، مردمی که هرگز آنها را ندیده بودم و نخواهم دید، به بهترین دوستانم مبدل شدند و دنیایی را برابم به‌ارمغان آوردند که آن را نمی‌شناختم. تقریباً به همان میزان خارق‌العاده بودن درآمدن صداهای عجیب و فرار از این دستگاه، دریافت نامه از مکانهای خیلی دوردم، مرا به شگفتی وا می‌داشت. هر مبادیظهر به‌سرعت به خانه برمی‌گشتم تا ببینم آیا کارت جدید GBL رسیده است یا نه؟ بارها این کارت به دستم می‌رسید و من آن تکه کاغذهای آزاری را مانند یک انسان خسیس و زورپرست به‌امید برنده‌شدن جمع می‌کردم و آنها را به‌نامه‌هایی که نشرایشان زیبا و جذاب بودند، ضمیمه می‌کردم. به‌لطف رادیو بود که جمع‌آوری تمیر را شروع کردم؛ سرگرمی‌ای که هنوز آزمودنده آن را دنبال می‌کنم.

در حقیقت، گوش دادن به رادیو آنچنان به‌بخشی از زندگی من تبدیل شده که اغلب تاریخ حوادث را با کمک تاریخ برنامه‌های رادیویی در آن روز خاص به‌خاطر می‌آوردم. به جرات می‌توانم اعتراف کنم که زندگی‌ام به‌نوعی، بازتابی از رادیو است. فقط ۵ سال داشتم که خوب‌شناختم را در یک حادثه غمناک و باورنکردنی از دست دادم. آنگاه پدر بزرگم و مادر بزرگم سرپرستی من را به‌عهده گرفتند و سعی کردند مرا شاد و خوشحال بربیاورند. سیزده ساله بودم که «جان اف کندی» رئیس‌جمهور وقت آمریکا، هدف گلوله قرار گرفت و ترور شد. آن روز مدرسه‌ها را تعطیل کردند و به ما گفتند تلویزیون تماشا کنیم. اما من با چشمانم گریان به طرف خانه دویدم و رادیو 2X-8X

Hallenher قدیمی را روشن کردم و به صدای آمریکا گوش کردم. در آن روز، با گذشت زمان، به‌تدریج توانستم خودم را کنترل کنم و با گوش دادن به رادیو، گریه می‌کردم.

از آن پس، تنها برای کسب اخبار و اطلاعات به رادیو گوش نمی‌کردم، بلکه این وسیله آرامش‌بخش، همراه و پندآموز من شده بود. رادیو در کنار شوک سنگین از

گوش دادن به رادیو آنچنان به‌بخشی از زندگی من تبدیل شده که اغلب تاریخ حوادث را با کمک تاریخ برنامه‌های رادیویی در آن روز خاص به‌خاطر می‌آوردم.

دست‌دادن والدینم به من آرامش می‌بخشید، در دوران دبیرستان‌هم به‌رادیو گوش می‌کردم و اوقات فراغتم را با ساختن غیرحرفه‌ای رادیو و پیوستن به پلیس جوان (تقارن) پرهن کردم. من وارد پلیس به طرح «دفاع شهری» و «نظارت هوایی» پرستم و برای «دانشگاه علوم دبیرستان» یک رادیوی خانگی درست کردم. در «دانشگاه» در رشته مهندسی الکترونیک ادامه تحصیل دادم. «علاقه خاصی به طراحی آنتن داشتم. برای کمک به نامین هزینه‌های «دانشگاه» و «پستگاه‌های رادیویی مختلف مشغول به کار شدم و حتی ایستگاه بخش رادیویی «دانشگاه» از من «معاون» مهندسی «میران» دعوت به‌همکاری کرد.

قبل از آنکه به بخش الکترونیک یک شرکت تحت قرارداد با دولت برای ساختن سیستم‌های هدایت موشکی و دیگر دستگاه‌های فنی منتقل شوم، مدت

زمان کسوت‌های را در قسمت مصرف‌کنندگان الکترونیک فعالیت کردم، اما هرگز عشق به رادیو را از دست ندادم، چون همیشه وسیله‌ای برای تسکین آرام و دردهای من بود.

در دوران معلولیت، رادیو تنها دوست و یاور من بود. من در زندگی، روزهای بسیاری را با تنهایی و رنج و غلاب سپری کردم و آن زمان بود که به صداقت و وفاداری رادیو پی‌بردم. حداقل چیزی که می‌توانم بگویم این است که اگر رادیو نبود، زندگی کاملاً با وضع موجود، متفاوت می‌شد.

هنوز هم با همان شدت علاقه دوران کودکی، به رادیو گوش می‌کنم. در حقیقت، با استفاده از تحصیلات دانشگاهی، تجربیات گسترده‌ام و شاید حتی با یک نوع تردید سزانه، مطالب را بررسی می‌کنم. هنوز هم رادیو را با همه جنبه‌هایش دوست دارم. بعضی اوقات شهادت‌نگاشتی که سکوت همه‌جا را فراگرفته، گوش (اهدوفن) را در گوشم می‌گذارم. رادیو را روشن می‌کنم و دنبال همان صدای آشنایی می‌گردم که پیام نامرئی‌اش را از دل تاریکی‌ها ارسال می‌کند و همان‌طور که می‌داند، اگر خیلی دقت کنم، حتی خواهم توانست ملودی ناموزون، کلید اسرار پدر بزرگ را بشنوم. ولی این بار صداهای بیب بیبی که زمانی اصلاً برایم معنایی نداشتند، به من می‌گویند: «کار تو درست بود، خیلی خوب بود. پسر من تو وظایف‌ات را به‌نحو احسن انجام دادی.»

منبع:

Parsons, Terry L. (2002). **Radio in my life** Essay winner. <http://www.angelfire.com/mo/mvswic/radioessay.html>

